

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

«أَيُّ رَبِّ جَلَّلْنِي بِسِتْرِكَ وَ أَعْفُ عَنْ تَوْبِيخِي

بِكَرَمِ وَجْهِكَ؛ ای پروردگار من مرا به پوشش خود در

حفظ و پوشش قرار بده و از توبیخ من و عقاب من به

کرامت و وجه خودت درگذر.»

براساس مطالبی که خدمت رفقا عرض شد که

هَبْنِي بِفَضْلِكَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيَّ بِعَفْوِكَ، این هم به دنبالش

است؛ یعنی حال که خدایا ما صفر هستیم و آنچه که از نعمت و برکات از ما صدور پیدا می‌کند و خیرات از جانب توست و تو اصل و ریشه و منبع برای همه خیرات و برکات هستی، حال که چنین است با آن اسماء جمالیه خودت با ما برخورد کن و با اسماء جلالیه که عبارت است از قهاریت و جباریت و قاسمیت و مبعدیت از رحمت و قرب، با این اسماء با من برخورد نکن. با اسم رئوف، رحیم، رحمان، عطوف با اینها با من برخورد کن و دست مرا با اسماء جمالیه خودت بگیر.

البته در اینجا بحثی راجع به کیفیت افتراق اسم جمال و جلال هست که این بحث جدایی دارد و جایش اینجا دیگر نیست. آنچه که در اینجا هست این است که وقتی که یک بنده می‌خواهد به طرف خدا برود این حرکتش به سمت خدا باید براساس امید باشد، این مسئله مسئله مهمی است.

به‌طور کلی در هر جایی این قضیه امید باید حاکم باشد. یک کاسب وقتی که از صبح از منزل خودش بیرون می‌آید می‌خواهد سرکار برود با امید به سر کار می‌رود، اگر ناامید باشد مگر مجبور است

درب منزل را باز کند و خارج شود؛ مثلاً بداند که رفتن امروز بر سر کار و در دفتر و شرکت و حجره و اینها را بخواهد باز بکند تا عصر خبری نیست و هیچ منفعتی عائدش نمی‌شود برای چه برود؟ مگر اینکه بگوییم حوصله‌اش در خانه سر می‌رود و می‌خواهد یک جوری بزند بیرون، حالا چه برود در دفترش را باز کند یا بزند به صحرا و کوه، دیگر این یک مسئله دیگری است. ولی وقتی که بخواهد برود حجره، بخواهد برود به سمت آن بازار، آن مکتب، دفتر محل اشتغال با امید حرکت می‌کند و سرمایه او برای این حرکت و رنجی که می‌کشد امید است، امید نباشد در خانه می‌ماند در هم می‌بندد. یا اینکه می‌رود یک جا دیگر گردش کند. آن دانشجویی که می‌خواهد برود و در محل درس درسش را بخواند و مطلب یاد بگیرد و به آن محوطه و محل درس پا می‌گذارد با امید این مسئله را انجام می‌دهد.



به طور کلی امید ریشه برای همه چیز است  
ریشه برای حرکت در همه چیز است، آن طلبه‌ای که  
می‌خواهد بیاید شروع کند به بسم الله و دروس علوم  
دینی و الهی و اسلامی را مشغول شود با امید به این  
امر اقدام می‌کند، امیدش رسیدن به تعالیم الهی است،  
امیدش رسیدن به مبانی و حیانی است، امیدش  
رسیدن به آن حداکثر از معارف الهی که توسط  
بزرگان دین و همین‌طور سایر افراد از بزرگان در  
دسترس هست که بیاید و برود و به اینجا برسد به  
این نقطه برسد.

با امید به اینکه از اصحاب امام صادق علیه  
السلام بشود نه از اصحاب ابوحنیفه و حنبل و اینها  
با این امید، با این امید که بیاید پایش را جای پای  
اصحاب امام صادق بگذارد، جای پای اصحاب امام  
باقر بگذارد، بیاید و آنچه را که آن بزرگان فرمودند  
به آن برسد به این نکته برسد، این مطلبی است که  
یک طالب علوم الهی و معارف الهی باید به دنبالش  
باشد. اما اگر قرار باشد وقتی که می‌آید کتاب را باز  
می‌کند به این عنوان و داعی باشد که بیاید یک

نویسنده بشود، بیاید یک منبری شود، بیاید یک خطیب بشود، بیاید یک قاضی بشود، بیاید یک فردی باشد که مسئولیتی [بگیرد] این می شود اشتغال ظاهر مثل سایر اشتغالات، یکی می خواهد برود دانشگاه، وقتی می رود دانشگاه می خواهد یک [عالم] الهی بشود؟! مهندسی که معارف ندارد، آن نقشه کشی و فرمول برای ساختمان و فونداسیون و ستون و محاسبات و این چیزهاست.

کسی شده که برود دانشگاه برای اینکه رشته مهندسی و معماری بخواند بعد از آنجا به خدا برسد؟! آنجا که چیزی نیست، بله نیتش را انسان قربت کند برای خدمت به خلق آن یک مطلب دیگری است، در خود آن درس که چیزی نیست، در درس [فقط] محاسبات ریاضی و اینها هست. و یا همین طور طبابت و سایر علوم و فنون و حرفی که هست تمام اینها یک اشتغالات ظاهری و دنیوی است، این هم همین طور است اگر انسان همین درس را، همین فقه را، همین ادبیات را همین اصول را همین تاریخ و تفسیر را همین حکمت و عرفان را به

این عنوان بخواند که بعداً یک فرد مشهوری و  
مدرسی و مبلغی بخواهد بشود که بیاید به مسائل و  
امور ظاهر خودش بخواهد برسد این تفاوتی با سایر  
فنون و سایر مهنت‌ها<sup>۱</sup> و اشتغالات ندارد، تفاوتی از  
این نظر ندارد بلکه یک خطراتی دارد. پس امید یک  
طالب علوم الهی در شروع مسائل درس رسیدن به  
آن مغزای مفاهیم و آثاری است که از بزرگان دین

---

<sup>۱</sup> مهنة به معنای حرفه و شغل است

رسیده است این را باید در نظرش باشد، تا وقتی  
این در نظرش هست مورد تأیید نفوس و امداد آن  
نفوس قدسیه است مورد تأیید امداد ملائکه است.

این روایاتی که شما دارید إِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَتَضَعُ  
أَجْنِحَتَهَا لِطَالِبِ الْعِلْمِ<sup>۱</sup> این حدیث از پیغمبر است که  
ملائکه بال‌هایشان را برای طالب علم پهن می‌کنند،  
یعنی این افراد می‌آیند بر بال ملائکه می‌نشینند، ملائکه  
آنها را در برمی‌گیرند، وقتی يك ملك انسان را در  
برمی‌گیرد افکارش در اختیار ملك خواهد بود،  
تصویراتش تصورات ملائکه‌ای خواهد بود،  
تصدیقاتش تصدیقاتی است که از طرف ملائکه به او  
القاء می‌شود. نفسش، روحش، سرّش، ضمیرش،  
حرکاتش، تصرفاتش وقوف و سکونش، راهش همه  
چیز بر اساس آن القاءات و براساس آن حقایق و حیانی  
است چون ملائکه هم وحی دارند دیگر، آنها هم وحی  
دارند.

آن وحی خاصی که مربوط به پیغمبران است

---

<sup>۱</sup> الکافی، ج ۱، ص ۳۴.



آن مربوط به شریعت است نه مربوط به افاضه علوم  
و حیانی، آن نسبت به همه است، چطور اینکه  
خلافش هم هست، در آیه قرآن مگر نداریم؟ **وَ إِنَّ**  
**الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰ أَوْلِيَائِهِمُ الْأَنْعَامَ**، ۱۲۱، که این  
نکته مقابلش است، شیاطین به اولیاء خودشان به  
دوست داران خودشان وحی می فرستند آنها هم اهل  
وحی هستند شیاطین هم وحی می کنند آنها هم  
می گویند ما چه کم داریم؟! چطور ملائکه وحی  
بیاورند ما نیاوریم؟ منتها آدمش باید [باشد] ما باید  
یک آدم مستعدی پیدا کنیم برای وحی، به سلمان که  
ما نمی توانیم وحی بفرستیم به اباذر که نمی توانیم،  
مجبور هستیم برویم به عمر و ابوبکر و مغیره بن شعبه  
و خالد بن ولید و اینها وحی بفرستیم و وحی  
می فرستند و آنها هم قبول می کنند! تلقی وحی  
خودش یک مسئله کلامی و بسیار مهم است که یک  
نبی الهی چطور وحی را تلقی می کند، قبول می کند  
و می پذیرد و نگه می دارد و حفظ می کند و به اهلش  
می رساند، آنها هم همین طور وحی که شیاطین برای  
آنها می فرستند آنها قشنگ قبول می کنند و تلقی

می کنند و حفظ می کنند و موبه مو اجرا می کنند بله!  
شب تا صبح آن وحی می فرستد، صبح تا شب این  
می رود اجرا می کند!

این کارها و اجراهایی که خیلی ها انجام  
می دهند این وحی برای شب است، شب آن جناب  
شیاطین وحی را می فرستند صبح هم که آقا از  
خوابش بلند می شود نماز خوانده نخوانده بلند  
می شود این وحی را می رود و به اهلش می رساند.  
آقا راستی من دیشب یک همچین چیزی در نظرم  
آمد خوب

بدبخت این که در نظرت آمد وحی شیطان بود،  
آمده در نظرم که این کار را انجام بدهیم بیا با هم  
برویم این کار را بکنیم، این مقاله را برویم بنویسیم  
این اعلان بکنیم این مسئله را بگوییم، فلانی را  
مفتضح کنیم اینها همه وحی است.

اینها می آیند وحی می کنند؛ یعنی ملائکه  
می آیند به شاگرد وحی می کنند، به طالب علم می آیند  
اینها وحی می کنند. یک روایتی هم داریم که تمام  
افراد برای طالب علم دعا می کنند حتی الحیتان فی  
البحار، حیتان در بحار هم لتدعو لطالب العلم<sup>۱</sup> برای  
طالب علم اینها دعا می کنند و این خیلی عجیب است  
که چطور این انسجام برای همه موجودات در عالم  
مثال و در عالم ملکوت است. پیغمبر شوخی  
نداشت، گزافه گویی نکرده وقتی می گوید ماهی در  
دریا برای طالب علم دعا می کند، نخواسته سر ما را  
گرم کند یک واقعیتی را دارد می گوید، منتها تو آن  
فهم را و بصیرت برای ادراک حقایق مثال و ملکوت

---

<sup>۱</sup> إِنَّهُ يَسْتَغْفِرُ لَطَالِبِ الْعِلْمِ مَنْ فِي السَّمَاءِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ حَتَّى الْحُوتِ فِي  
الْبَحْرِ (الكافی، ج ۱، ص ۳۴)

را پیدا کن آن وقت دعای ماهی در بحار را هم برای طالب علم و طیور را هم برای طالب علم خواهی فهمید، می‌دانی و می‌فهمی که اینها چه چیزی را می‌گویند.

یک روز با یکی از دوستان بودیم رفته بودیم یک‌جا در یکی از بیلاقات اطراف طهران یک شبی بود. تنها نشسته بودیم خیلی وقت پیش از این قضایا زیاد اتفاق می‌افتد این یکی از نمونه‌ها بود نشسته بودیم روی بالکن شب بود و همین‌طور نشسته بودیم صحبت می‌کردیم، یک‌دفعه یک پرنده‌ای آمد رفت، شبیه گنجشک بود ولی گنجشک نبود همین‌طور آمد از جلوی ما سوت سوت کشید و رفت. من دیدم آن شخص شروع کرد به خندیدن، گفت فلانی الان دیدم این ذکر صلوات بر محمد و آل محمد را دارد می‌گوید و برای سالکین راه خدا الان دعا می‌کند، که خدایا اینهایی که در راه تو و در سلوک و راه تو دارند قدم برمی‌دارند همت آنها را بیشتر کن، توفیقشان و قدرشان را بیشتر کن. پرنده می‌فهمد، پرنده احساس دارد، ما خیال می‌کنیم سوت

سوت می کند، ما می بینیم صدا از خودش در می آورد،  
ما از این چیزها خبر نداریم، این کلام حضرت مولانا  
رضوان الله علیه که می فرماید:

نُطق آب و نطق خاک و نطق گِل \*\*\* هست

محسوس حواس اهل دل

جمله ذرات عالم در نهان \*\*\* با تو می گویند

روزان و شبان

ما سمیعیم و بصیریم و هشیم \*\*\* با شما

نامحرمان ما خامشیم

هوشیار هستیم تو خیال می‌کنی ما چیزی  
سرمان نمی‌شود، تو خیال می‌کنی ما فقط آب و دانه  
و علف می‌خوریم، تو خیال می‌کنیم که ما فقط یک  
پرنده‌ای هستیم و حرکت داریم

ما سمیعیم و بصیریم و هوشیم \*\*\* با شما

نامحرمان ما خاموشیم<sup>۱</sup>

شما چیزی سرتان نمی‌شود خودتان را گل  
سرسبد عالم فرض می‌کنید و علام‌الغیوب فرض  
می‌کنید و عقل کل نسبت به همه، درحالتی که از  
پشت سرتان خبری ندارید نمی‌دانید پشت شیشه  
پنجره چه می‌گذرد. خیال می‌کنید همه چه می‌دانید  
برای اینکه بفهمید در آن اتاق چه خبر است باید  
پنجره را بزنید کنار، آن وقت می‌گویید ما گل سرسبد  
تمام عالم هستیم ما خلیفه خدا هستیم.

بله هستیم ولی اگر به کار ببندیم، این استعداد  
را به کار ببندیم، نیاییم به غفلت بگذرانیم نیاییم وقت  
بکوبیم، نیاییم آن استعداد را خفه کنیم، نیاییم آن  
نورانیتهی که خدا قرار داده را تبدیل به ظلمت کنیم بله

---

<sup>۱</sup> مثنوی معنوی، دفتر سوم.

هستیم، منتها به شرطها و شروطها! اگر آمدیم و به کار بستیم. پیش پیغمبر همه بودند، پیغمبر می‌رفت بالای منبر صحبت می‌کرد همه را نصیحت می‌کرد، به همه مطالب می‌فرمود، همه هم می‌نشستند پای صحبت پیغمبر، یکی خوب گوشش را تیز می‌کرد بعد هم خوب در صورت پیغمبر نگاه می‌کرد، که از این دهان مبارک او چه بیرون می‌آید، چه سخنی بیرون می‌آید که روی هوا بزند، روی هوا بزند. یک حرفی که از دهان پیغمبر می‌آید بیرون از آن غفلت نکند، یک کلمه‌اش را از دست ندهد یکی این طور، یکی هم همین طور نگاه می‌کرد به به عجب رسول اللّٰهی است! چقدر حرف‌های خوبی می‌زند چقدر پیغمبر خوبی است، رحمة للعالمین است چقدر خلیق است، خوش اخلاق است. به نزدش می‌آیم می‌گوییم قصه بگو قصه سابق و امم سالفه را برایمان می‌گوید، این را بگو، اینها هم بودند، همین: پیغمبر خیلی خوب است. پیغمبر خیلی خوش اخلاق است، مگر نمی‌گفتند؟!

مگر زمان مرحوم آقا نمی‌گفتند، عجب آقای

است چقدر بهاء دارد، چقدر خوش اخلاق است چه اخلاق خوبی دارد. به به، گریه می کردند. این آقا را خودمان دیدیم که دست بچه پنج ساله را داشت می بوسید ای وای ای وای! بله ایشان این کار را می کرد تو چه گیرت آمد؟! همین: چه آقای خوبی؟ چه شد؟ خب این آقا رفت، تو چه گیرت آمد؟ تو چه درکی کردی، تو چه مرامی از او یاد گرفتی؟ تو چه استقامتی از او آموختی؟ تو چه اتقانی از او درس گرفتی؟ تو چه ثباتی از مرام او در پیش گرفتی؟ چه

در





جان تو نشست؟ همین قدر آن چیزهایی که به  
نفعت است آن چیزهایی که به ضررت است  
یواشکی خداحافظ شما این را یاد گرفتی؟

تا آنجایی که به نفعمان است و آب هم از آب  
تکان نمی خورد پای کار هستیم، آنجایی که نه ممکن  
است برایمان حرف در بیاورند ممکن است برایمان  
مشکلاتی ایجاد شود. احترام خودمان را نگه داریم،  
آبروی خودمان را نگه داریم در این حدود، خب  
اصحاب پیغمبر هم همین بودند! بین تو و بین آن  
اصحاب پیغمبر چه فرقی کرد؟! آنها هم همین،  
عجب آقای خوبی، عجب پیغمبر خوبی، نگاه کن  
نگاه کن دارد می آید مسجد، برود برای مسجد، این  
بچه ها دورش را گرفتند نمی گذارند برود این هم  
دارد با بچه ها بازی می کند حالا وقت ظهر و نماز هم  
گذشته بچه ها ول نمی کنند.

بچه می شناسد، بچه صاحبش را می شناسد،  
باطنش را می شناسد، چرا سراغ بقیه نمی رود؟ سراغ  
پیغمبر می رود، می دانند آن بقیه چه باطنی دارند.  
پیغمبر می بیند از دست اینها راحت نمی شود بالاخره

به یکی از این اصحاب می گوید: بابا من در جیبم چیزی ندارم تو در خانه ببیند چیزی پیدا می کنید، رفتند چند تا گردو پیدا کردند و آوردند پیغمبر دادند به اینها و خداحافظ شما آنها هم رضایت دادند بنشینند گردوها را بخورند تا اینکه پیغمبر برود نمازش را بخواند. چقدر پیغمبر با اخلاقی، چقدر متواضعی نگاه کن با بچه ها چطور رفتار می کند، با اینها چطور برخورد می کند هیچ نمی گوید من پیغمبرم.

بسیار خب بعدش چه؟ بعد همین یعنی تمام شد؟ شما که اینها را دیدی چرا نیامدی این را به کار بگیری؟ چرا نیامدی آن خصوصیت پیغمبر و اخلاق و رفتار پیغمبر را بگیری و متشبث بشوی و کاری کنی که در نفس خود دارای استقامت، اتقان و ثبات در مسیر به نحوی خودت را قرار بدهی که بعد از فوت پیغمبر و ارتحال آن حضرت دیگر جوّ و جامعه نیاید تو را بفریبد و ذهن تو را در اقتدار خود بگیرد و خوف و ترس و خشیت را بر تو فرود آورد و مصالح دنیوی و ملاحظات اجتماعی را بر راه خود و

بر عاقبت خود و بر نتیجه اعمال و رفتار خودت بیایی  
غلبه بدهی.

چرا بعد از پیغمبر نرفت دنبال علی؟! آقا دیگر  
قضیه گذشت دیگر مسئله جور دیگری شد! بالاخره  
زن و بچه داریم ... اینها هم معلوم است یک مشت  
لات و شارلاتان دور خودشان جمع کردند و بخواهی  
حرف بزنی، متعرض می شوند و هزار تا به تو انگ  
هم می زنند هزار تا وصله هم می چسبانند و بعد هم  
سنگسارت می کنند، خب از این کارها هم که ... لذا  
برویم دنبال همانها بعد هم به علی یک چیز  
می گوییم یا علی یک عذرخواهی به تو بدهکار  
هستیم! دیگر نشد و حالا دیگر ان شاء الله بعداً ببینیم  
که شرایط اگر آماده باشد می آیم پشت سر تو! فعلاً  
حالا یک مقداری ببینیم آنها از آسیاب بیفتد مسائل

بخوابد. امیرالمؤمنین می گوید: بیا نگاه کن ما را باش، دلمان را خوش کرده بودیم بعد از پیغمبر حداقل اینها می آیند! این هم که رفت آن هم که رفت، همه که رفتند، خب پس که ماند؟ چهار تا و نصفی سلمان و ابوذر و مقداد و همین تمام شد و رفت.

چقدر پیغمبر خوب است، این پیغمبر که پیغمبر خوب است تا چقدر خوب است؟ تا جایی که پای مصالح دنیوی نیاید خوب است! تا جایی که ملاحظات اجتماعی نیاید در قبال این بایستد خوب است! تا جایی که آن التذاذات نفسانی و آن خواست‌های ما معارضه نکند با اراده و خواست پیغمبر تا آنجا خوب است! ولی وقتی که آن طور شد یواشکی یک جوری صحنه را خالی می کنیم و دوباره خودمان را آفتابی می کنیم فعلاً می رویم یک چند روزی بعد دوباره خودمان را آفتابی می کنیم! پیغمبر هم همین است، امام حسن و امام حسین همه اینها تا یک حدی است، تا یک میزانی هست، تا یک میزانی. اینکه انسان هست که ملائکه می آیند این کار

را می‌کنند کمک می‌کنند چه می‌کنند، وقتی که انسان هدفش او باشد در یک همچنین فضایی ملائکه می‌آیند او را در بر می‌گیرند، در بر که گرفتند مطلبی که به او می‌رسد دیگر مطلب صحیح می‌رسد، تفکری که می‌کند تفکر صحیح است، اتجاهی که نفس پیدا می‌کند در یک مجلس یک حرف زده می‌شود این یک جور می‌فهمد این یک جور می‌فهمد، این را چون ملائکه گرفتند مطلب را یک جور دیگر می‌گیرد، آن را چون ملائکه نگرفتند مطلب را یک جور دیگر می‌گیرد؛ چون ملائکه که دو حرف مخالف نمی‌آیند القا کنند یا این درست است یا آن، یا این یا آن.

خود بنده در یک مجلسی بودم مرحوم آقا رضوان الله علیه در آنجا بودند راجع به یک قضیه صحبتی کردند، ما نمی‌گوییم ملائکه دور و برمان را گرفته‌اند ولی از باب اینکه بالاخره با روش و مرام و تفکر ایشان آشنا هستیم با خصوصیات و جهت‌گیری مبانی ایشان آشنا هستیم از آن نظر می‌دانستیم منظور ایشان چیست وگرنه ملائکه کجا، ما کجا! ولی

نسبت به افراد دیگر ... وقتی ایشان این مطلب را فرمودند کاملاً مشخص بود افرادی که برداشت به یک نحوه داشتند، افرادی که همان حرف را با برداشت صد و هشتاد درجه مخالف گرفتند، صد و هشتاد درجه، مگر می‌شود یک شخص در یک جا در یک زمان در یک مکان یک حرف بزند، این شخص بیاید یک قسم برداشت کند آن شخص بیاید یک برداشت صد و هشتاد درجه مخالف بکند، هر دو هم بگویند ما درست می‌گوییم؟ کدامش درست است؟ مسلم است یکی غلط است و مسلم است حتی برداشتی که اینها کرده بودند غلط است. چرا غلط است؟ چون در همان حالی که در پیش آقا نشسته‌اند در همان حال شیطان با آنها هست، خیلی تعجب نکنید شوکه هم نشوید! در همان حال با پیش فرض در خدمت آقا نشسته‌اند پیش فرض، در همان حال





با یک ارتکاز ذهنی پیش ایشان نشسته‌اند، در همان حال با یک جبهه‌گیری نفسانی نشسته‌اند. به ظاهر دارد به آقا نگاه می‌کند به ظاهر دارد گوش می‌دهد، ولی آنچه را که در باطن اوست می‌خواهد آن مطالب را بگیرد با آنچه را که در باطن است با آن مطالب می‌خواهد مطابق با او در بیاورد، لذا وقتی که شما نگاه به این چهره‌ها می‌کنید آثار ترس و لرز از اینکه مبادا یک حرف از دهان این ولی خدا دربیاید که نشود دیگر کاریش کرد، ببینید زدم به خال! مبادا یک حرفی از دهان این ولی خدا دربیاید با آنکه در دل من است منافات داشته باشد، آن وقت چه کار کنیم؟

ما آن موقع مثل الان که همیشه یک چیزیمان می‌شود آن موقع هم یک چیزی مان می‌شد به جای اینکه به حرف آقا نگاه می‌کنیم من به این قیافه‌ها نگاه کردم، حالا چه کار داری بابا؟! می‌گویم که دیگر ما از اول یک چیزیمان می‌شد! کاریش هم نمی‌شود کرد، آدم چموش همیشه چموش است! ما به این قیافه‌ها یکی یکی نگاه می‌کردیم یواش قشنگ

می‌دیدیم اوه این چقدر کارش خراب است، این یکی چقدر کارش عالی است، اوه این از ترس دارد جان می‌دهد، یعنی می‌خواهد یک جوری قضیه سرهم بیاید تا دارد مطلب خیلی می‌رود به آن سمتی که تیر را بزنند می‌بینی این دارد طرف می‌آید، آن هم که ولی خداست دیگر آن هم که نمی‌خواهد صریح بگوید یک جوری می‌گوید بالا می‌برد پایین می‌آورد، حرف را به آن طرف می‌زند یک خرده ترازو را به این طرف سنگین می‌کند یک خرده به آن طرف می‌کند نمی‌آید صریحاً بگوید آقا این مطلبی که تو می‌گویی غلط است، هیچ وقت این را نمی‌گوید. هزار تا تبعات دارد هزار تا جواب پس دادن‌های بعدش دارد باید جواب پس بدهی! آقا این چه حرفی بود زدی، این چه مسئله‌ای بود انجام دادی؟! یک چیزی بالا می‌گوید، یک چیزی پایین می‌گوید، یک خرده این طرف، یک خرده آن طرف.

آن که ملائکه همراهش است همانی را می‌فهمد که این می‌خواهد بگوید، آن که شیطان همراهش است بی‌برو برگرد شوخی ندارم صاف

می گویم من، شیطان همراهش است آن که شیطان  
همراهش هست می گوید: ها دیدی آقا این حرف را  
زدند، دیدی این که من می گویم گفتند، دیدی فلان  
است، ای بابا! حالا بیچاره پدرمان یک ساعت دارد  
حرف می زند، پدر خودش هم درآورده تا اینکه  
بخواهد یک حرف اینها بزند، به به چی چی از آب  
درآمد؟ یک ساعت برداشتیم حرف زدیم می گوید  
منظور آقا این بوده به به !! الان هم می گوید، بیست  
سال گذشته از فوت ایشان می گوید نه منظور ایشان  
این بوده منظور ایشان ... حالا هزار تا حرف مخالف  
هم در قبال قرار بدهیم آنها را همه را می گذارد کنار.  
شیطان او را



در برگرفته، وقتی شیطان در بر بگیرد، چطور می‌شود کلام ولی الهی را به همان مراد جدی و به همان مفهوم واقعی که منظور اوست این تلقی کند؟ امکان ندارد، دیگر امکان ندارد.

اگر هم از باب استثنا یک دفعه یک حرف صریح از ایشان بشنود همه چیزش به هم می‌ریزد دیگر صریح یعنی چیزی که قابل برای توجیه نیست همه چیزش به هم می‌ریزد، گیج می‌شود، گنگ می‌شود، خوابش نمی‌برد، این طرف و آن طرف. ما با همه اینها ما بودیم، با همه قسم و به همه شکل دیدیم! یکی از اینها پیش من آمده: آقا من دو روز است خوابم نبرده، چه شده؟ چه مرگت است؟ نه آقا یک همچنین چیزی از آقا شنیده‌ایم و از این حرفها. من دیدم این بابا دارد قبض روح من گفتم: شاید منظور ایشان این بوده و با این شرایط و درستش کردیم و گفت بله بله، شاید... خلاصه قضیه درست شد و رفت پی کارش. بگوییم نه آقا همانی که ایشان می‌گویند همین است درست است، این همه چیزش را از دست دارد می‌دهد، همه چیزش را دارد از دست

می دهد.

یک بنده خدایی خودش برای من نقل کرد  
الان دیگر فوت کرده می گفت من در یک مجلسی  
جایی بودم یک مطلبی را گفتم، چند نفری آنجا  
نشسته بودند، وقتی این قضیه را گفتم یک مرتبه یک  
فردی که در آنجا بود آن شخص هنوز در قید حیات  
است می گفت یک دفعه اصلاً خیلی متزلزل شد و  
خیلی بهم ریخت، اوضاعش دگرگون شد، بعد گفتم  
که حالا که این را از من شنیدید پس بگذارید دومی  
را هم بگویم گفت نگو نگو. گفتم چرا نگویم؟  
قضیه ای که خودم دیدم دارم نقل می کنم، مطلبی را  
که خودم دیدم می خواهم نقل کنم. گفت: نه نگو،  
گفت: تو با همین یک قضیه که گفתי تمام ساختمان  
ما را ریختی به هم دیگر اقلًا نگو تا بگذار آن نیمه و  
وسطهایش که مانده بماند آن دیگر تا آخر نریزد، اگر  
بخواهی تو دومی را بگویی شاید کل آنچه را که من  
روی هم ساخته بودم و بالا رفته بودم و بنا و برج و  
اینها درست کردم همه اش خراب بشود.

خب الان با این شخصی که یک همچنین

چیزی را دارد می گوید الان همراه با این بالاخره جدا نیست یا ملائکه همراه انسان هستند یا شیطان است، این نیست که هم ملائکه ول کند هم شیطان این نمی شود، انسان تنها نیست، یا باید در کف ملائکه قرار بگیرد یا باید در کف شیطان و ابالسه و جنود شیطان قرار بگیرد. هر تفکری که انسان می کند، هر راهی که انسان می رود هر قدمی که برمی دارد هر تصرفی که می کند خالی از این دو قسم نیست، یا آنها دارند به او خط می دهند، آنها دارند به او این قسم القاء می کنند یا اینها دارند می کنند. یا طرف چپ یا طرف راست.

چون تفکرات انسان، ذهنیات انسان، تصوّرات انسان همه اینها برمی‌گردد به یک منشأ عقلانی یا یک منشأ شیطانی؛ یعنی این عقل جزئی این تصوّر جزئی، این وهم و خیال و این تفکر که الان این تفکر مقید و تفکر جزئی و یک تفکر شخصی است همین‌طور ظهور پیدا نمی‌کند گتره، در تحت یک سلسله علل و معلول حرکت می‌کند می‌رود بالا و به یک منشأی متصل می‌شود از آن منشأ این مطالب می‌آید حواسمان جمع باشد، اینهایی که ما در ذهنمان می‌آید این مطالب باید بدانیم که اینها همین‌طوری در نیامده منشأ دارد. دیده‌اید شما نشسته‌اید بدون اینکه اصلاً به چیزی فکر کنید، یک‌دفعه یک قضیه‌ای در ذهن شما می‌آید؟ از کجا این آمد؟ شما که به او فکر نمی‌کردید خیلی اتفاق افتاده روزی هزار دفعه شاید برای انسان صد دفعه اتفاق بیفتد، یک‌دفعه عجب عجب بلند شوم بروم دنبال این، کی این را در ذهن شما انداخته؟ شما که به او فکر نمی‌کردید، پیگیری که نکردید در پیگیری هم همین است، ولی حالا ما این



را دیگر حداقل دست پایین را گرفتیم، نشسته‌اید  
فرض کنید دارید به پنکه نگاه می‌کنید به در و دیوار  
یک دفعه یک قضیه‌ای به ذهنتان آمد: بلند شوم بروم  
فلان کار را انجام بدهم که الان یک مسئله‌ای است،  
این قضیه را که در ذهن شما انداخت؟ هیچ تا حالا  
به آن فکر کردید؟ یا شیطان انداخته یا ملک یک کدام  
از این دو تا، اگر آنچه که شما را انداخته سوق بدهد  
یک عمل خلاف شرع، به یک عمل خلاف رضای  
الهی، این که در ذهن شما می‌اندازد شیطان است،  
خوب قشنگ می‌توانید دیگر محک بزنید. اما اگر  
شما را حرکت بدهد به یک امر رحمانی، به یک  
واقعه‌ای که مورد رضای الهی است این ملک بوده  
این را انداخته حواست جمع باشد انداختم در  
ذهنت، بگیر این مطلب را و برو. برو جلو برو  
پیگیری کن، برو به دنبالش، به دنبالش برو و حرکت  
کن. اگر انسان رفت او می‌شود تحت تأیید ملائکه،  
اگر انسان در آن طرف رفت می‌شود تحت تأیید  
شیطان و ابالسه و جنود شیطان که در اینجا روایات  
عجیب و غریبی از جمله روایت موسی بن جعفر علیه

السلام به هشام که در اینجا خیلی روایت عجیبی  
حضرت بیان می‌کند ظاهراً در اصول کافی<sup>۱</sup> هست  
رفقا بروند مطالعه کنند، بسیار بسیار روایت مهمی  
است. مرحوم آقا هم توصیه می‌کردند به طلاب و  
حتی غیر طلاب که این روایت جنود عقل و جنود  
رحمان موسی بن جعفر علیه السلام را که در اصول  
کافی هست را خیلی با دقت مورد مطالعه قرار  
بدهند، خیلی عجائبی در آنجا حضرت بیان می‌کنند  
و پرده از خیلی از مسائل در آنجا برمی‌دارند روایت  
مفصلی است.

---

<sup>۱</sup> اصول کافی، ج ۱، ص ۱۳، روایت ۱۲.

لذا رسول خدا به آن حسان (بن ثابت) فرمودند: تا وقتی که در ولایت ما هستی جبرائیل تو را امداد می‌کند و مورد حمایت خود قرار می‌دهد<sup>۱</sup> اگر ولایت ما را داشتی در کنف حمایت جبرائیل هستی؛ آخر در روز غدیر آمد شعر گفت، برای این واقعه غدیر حسان بلند شد و شعر گفت و از قصاید خیلی معروف هم است. قصاید غدیر خیلی معروف است یکی قصیده سید حمیری است که:

لِإِمِّ عَمْرٍو بِاللَّوِی مَرْبَعٍ \*\*\* طَامِسَةٌ أَعْلَامُهُ بَلْقَعِ

تا می‌آید به

رَافِعُهَا أَكْرَمُ بِكَفِّ الَّذِي \*\*\* وَالْكَفِّ الَّذِي يَرْفَعُ<sup>۲</sup>

این خیلی قصیده عجیبی است. یکی هم قصیده حسان است که آن هم قصیده خوبی است و حضرت می‌فرمایند که تا وقتی که تو از ما حمایت کنی و ما را با زبانت و بیانت تأیید کنی مورد حمایت جبرائیل هستی، ببینید جبرائیل خودش را به ولایت چسبانده یعنی جبرائیل در بطن ولایت است، در بطن

<sup>۱</sup> لَا تَزَالُ مُؤَيِّدًا بِرُوحِ الْقُدُسِ مَا دُمْتَ نَاصِرِنَا (امام شناسی، ج ۵، ص ۲۱۰)  
<sup>۲</sup> این قصیده طولانی در معاد شناسی، ج ۹، ص ۴۶۵ آمده است.

این حقیقت است و در این ولایت جبرائیل قرار دارد.  
فلذا حسان بعد از ارتحال رسول خدا آمد و  
به آن سمت رفت؛ می‌گویم دیگر اینها دینشان همین  
بود مصالح اجتماعی، ملاحظات سیاسی و اجتماعی  
و منافع شخصی و خانوادگی و از این چیزها و  
بالاخره به آن سمت‌های دیگر کشیده شد و دیگر  
شروع کرد برای آنها شعر گفتن، دیگر نمی‌شود  
جبرائیل بیاید در اینجا کمکش کند. جبرائیل بیاید  
کمکش کند برو برای عمر شعر بگو؟! معنا ندارد،  
برو برای عبدالرحمان بن عوف شعر بگو، برو برای  
خالد بن ولید شعر بگو، چه معنا دارد؟!!

این یک محکی است که انسان این را همیشه  
در نظر داشته باشد، ببیند این فهمی که الان در او آمده  
این تصویری که در او آمده، این کاری که می‌خواهد  
انجام بدهد چقدرش با موازین منطبق است؟ آیا این  
را به سمت رضای الهی می‌کشاند؟ برای انسان هم  
راحت می‌تواند پیدا شود، تشخیصش مشکل نیست  
یا اینکه نه، این او را به یک سمت‌های دیگری  
می‌کشاند، به یک مسائل دیگر می‌کشاند، به مسائل

دنیوی می‌کشاند، به مسائلی که باید با هزار مَن  
سریش و چسب دوقلو و چسب‌های قطره‌ای و اینها  
بایستی که توجیه کرد. اگر دید به آن سمت‌ها دارد  
می‌کشاند بفهمد در تحت کنف حضرت شیطان  
است اعلی الله مقامه! در تحت حمایت جناب  
شیطان، و شیطان هم خوب حمایت می‌کند این‌طور  
نیست



که ول کند نه، ول کردن کار نامردان است ایشان  
نامرد نیست، چنان می چسبد چنان به آدم می چسبد  
که گوشش می شود گوش شیطان، چشمش می شود  
چشم شیطان زبانش واه واه زبان زبان! زبانش  
می شود زبان شیطان، مغزش می شود مغز شیطان،  
قلبش می شود، سرش می شود همه چیز می شود  
شیطان،<sup>۱</sup> حرف که می زند ...

بعضی ها هستند حرف که می زنند اصلاً نشان  
می دهد، بسم الله می گوید، انگار دارد می گوید  
بسم الشیطان، اصلاً این حرف که از دهانش در می آید  
شما مکر و کلک و دروغ و ظلمت و کدورت و  
حقه بازی را از این بسم الله می فهمی، حالا صحبت ها  
و مطالب دیگرش به جای خود، از همان بسم الله که  
شروع می کند می بینی این چشم یک چیز دیگر است،  
این با این حرف هایی که می زند نمی خواند! این  
چشم یک حکایتی دارد. هستند دیگر بعضی ها، افراد  
قصی القلب، افراد ظلمانی، افرادی که کدورت دارند،

---

<sup>۱</sup> نهج البلاغه، خطبه ۷:

« ... فَنَظَرَ بِأَعْيُنِهِمْ وَ نَطَقَ بِأَلْسِنَتِهِمْ فَرَكَبَ بِهِمُ الزَّلَّلَ وَ زَيَّنَ لَهُمُ الْخَطَلَ فِعْلًا  
مَنْ قَدْ شَرِكَةُ الشَّيْطَانُ فِي سُلْطَانِهِ وَ نَطَقَ بِالْبَاطِلِ عَلَى لِسَانِهِ. »

افرادی که دارای کلک هستند، افرادی که دارای مکر هستند، وقتی که آدم به اینها نگاه می‌کند فقط به خدا پناه باید برد عجب، خدایا این چه شده؟! یعنی اصلاً هرچه در ذهن این می‌آید شیطان است، راست هم اگر بگویند راستش چون مصلحت در آن است دارد می‌گوید، راستش هم شیطان است، دروغ که هیچ، آنکه دیگر سبیل است. می‌گویند یکی از علائم آخرالزمان این است که دروغ به جای راست می‌نشیند یعنی تا حالا راست خوب است حالا دروغ خوب است، اصلاً دروغ می‌شود یک امر خیلی خوب و مستحب مؤکد و بلکه واجب و ترکش هم حرام، این از علائم است دیگر علائم آخرالزمان در آن حدیث معروف. پیغمبر فرمودند به سلمان: دروغ به جای راست می‌نشیند، خیانت به جای امانت می‌نشیند، کلک به جای صدق و اینها را حضرت در آنجا همه را بیان می‌کنند.<sup>۱</sup>

این مسئله هست که انسان وقتی که می‌خواهد

بیاید، این که داریم: به طالب العلم، برای طالب علم

---

<sup>۱</sup> معاد شناسی، ج ۴، ص ۸.



آن طالب علمی که نیتش نیت امام صادق است، نیت طالب علم اینکه امام رضا است، امام جواد است، چهارده معصوم است آن طالب علم ملائکه او را در برمی گیرند چرا؟ همان طوری که پیغمبر به حسان فرمودند چون طالب علم خودش را در ولایت دارد قرار می دهد. خدایا من شروع می کنم که کلام امام سجاد را بفهمم همین تمام شد، من با کسی دیگر کاری ندارم، من با امام سجاد کار دارم و بس تمام شد.



من دارم این درس را شروع می‌کنم که کلام امام باقر را بفهمم و عمل کنم، همین. کلام امام جواد و کلام امام هادی می‌خواهم اینها را بفهمم. فلان کس چه می‌گوید، فلان کس چه می‌گوید اینها به کت ما نمی‌رود ما فقط یک چهارده معصوم داریم والسلام، تمام شد. ما می‌خواهیم مطلب اینها را بفهمیم وقتی که این‌طور است ملائکه هم می‌آید می‌گوید حالا که این‌طور شد این روایت معنایش این است، حالا که تو یک همچین نیتی داری فلان قضیه و فلان حادثه که در فلان کتاب خواندی این را می‌خواهد بگوید، همان را یکی دیگر می‌خواند یک برداشت دیگر می‌کند خیلی عجیب است.

من یک وقت داشتم همین کتاب نوروز را می‌نوشتم خیلی برایم جالب بود اقوال دیگران و مطالب دیگران را هم مطالعه می‌کردم که بی‌اطلاع نباشم از مسائلی که دیگران گفتند. وقتی شروع می‌کردم به خواندن یک مقاله‌ای راجع به این قضیه از آن اولش می‌دیدم این آدم کلک است، یعنی همان اولین خط نشان می‌دهد که این به دنبال چیست، بعد

که می آمدم پایین می گفتم بله، حدسم درست بوده. بعضی وقتها آدم درست درمی آید! چشم بسته غیب می گوید! وقتی آدم دو سه تا عبارت می خواند می فهمد نتیجه چه خواهد بود، این مقاله به کجا ... همه این راهها به روم بالاخره می خواهد ختم شود. کاملاً مشخص است.

روایت این معنا را دارد می رود یک معنای دیگر می کند، آقا این به این خوبی روایت معنای سلیس راحت. آن که دیگر چاره ندارد می پیچاند هیچ چاره نداشته باشد: به این سند کسی عمل نکرده. ببینید سند موسی بن جعفر را که شکی در آن نیست، می گوید: به این کسی عمل نکرده روایت واحد است و ضعیف است و خب بابا تو که این هستی مگه مجبور هستی مقاله بنویسی، اول یک خط بنویس آقا این در این قضیه مطلب این است، این قدر خودت را زحمت نده، این معلوم می شود از آن اولی که دست برده شیطان آمد این را بنویس این را بنویس، بیا بیا بیا این هم نتیجه، از اول نرفته در کنف ولایت که جبرائیل بیاید به او بگوید این را

بنویس آن را ننویس، از اول آمده پیش فرض برای خودش درست کرده، مسائل را در خودش قرار داده، تحلیل کرده چه کار کرده جبهه‌گیری را کرده محکم حالا شروع کنیم دست به قلم ببریم برای نوشتن مقاله، خب کی دیگر جبرائیل می‌تواند بیاید این را حمایت کند؟ جبرئیل می‌گوید: بابا برو پی کارت افسارت را می‌اندازم گردن خودت بروی هر جا که شیطان می‌برد، من که افسار را می‌اندازم گردنت خیال نکنی فقط گردنت است شیطان می‌آید برمی‌دارد، افسار بی‌صاحب افسار نمی‌ماند یا جبرئیل باید بردارد یا شیطان، می‌اندازم افسار را گردن خودت. لذا روایت اگر پیغمبر بیاید آنجا بایستد قسم بخورد، نه اینها معلوم نیست درست باشد حالا بالاخره باید ببینیم فکر کنیم چه کار کنیم



و اینها. آدم به اینجا می‌رسد پناه بر خدا! آدم به اینجا می‌رسد که کلام حق را کلام وحی را، حدیث را، آثار را، آنچه را که واقعاً شکی درش نیست، شروع می‌کند در آن تشکیک کردن، شروع می‌کند این طرف و آن طرف و به آن نسبت ...

من در یک قضیه‌ای و در یک مسئله‌ای در نظرم این بود، بعد رفتم یک جایی دیدم (مسجد سهله بودم در همین سفر اخیر) این طور در نظرم بود (در زمان مرحوم آقا خودم هم به ادله مراجعه نکرده بودم) راجع به اماکن اربعه‌ای که در آن نماز تخییر بین قصر و اتمام هست یکی مسجد کوفه است که تخییر بین قصر و اتمام است، یکی تمام شهر مدینه است نه فقط مسجد النبی بلکه کل شهر مدینه در آن مخیر است، البته بهتر است انسان نماز را تمام بخواند، یکی تمام شهر مکه که تازه در مکه یک مطلب اضافی هم هست که اضافه بر آن خیلی هم عجیب است، وقتی انسان این مسائل را می‌بیند پی به خیلی از نکات می‌برد. نماز در وقتی که انسان می‌خواند نباید هم طراز با زن باشد یا اینکه زن اگر

جلوی انسان است تقریباً هشت زراع باید فاصله باشد یا زن عقب تر باشد و گرنه نماز باطل است، البته اگر مرد اول ایستاده زن نباید بیاید جلو اگر زن ایستاده اول نماز مرد باید بیاید جایش را عوض کند. ولی در شهر مکه در نماز زن هم می تواند کنار مرد بایستد هم می تواند جلو بایستد نه اینکه فقط مسجد الحرام، در کل شهر مکه و این خیلی عجیب است که چطور این سرزمین یک سرزمینی است که در اینجا تقدم مرأه بر رجل و تأخر مرأه بر رجل و تساوی بین رجل و مرأه در صلاة موجب بطلان نیست این در خصوص مکه است این را در نظر داشته باشید. یکی هم در همان حائر سیدالشهدا یعنی در همان قسمت شانزده زراعی که در اطراف هست و آن ضریح مشخص است، آن که در صحن و پشت رواقها هست نه، در آن فضایی که ضریح مشخص است نه فقط تحت خود قبه، اطراف هم آن داخل در همان محل برای اختیار به قصر و اتمام است که البته اتمام بهتر است.

این بار بنده مسجد سهله رفته بودم و



یک مرتبه یک اعلانی دیدم که آنجا که بعضی از آقایان گفته‌اند که این حکم نسبت به مسجد سهله [هم هست] چون همه شهر کوفه در آن نماز مخیر است خیلی تعجب کردم و برایم معجب بود. یک دفعه به نظرم آمد من بیایم خودم به ادله نگاه کنم نگاه نکرده بودم اما براساس همان مطلب سابق و اینها آنچه که در نظرم بود من تصوّر این بود که فقط مسجد کوفه است، آمدم به ادله نگاه کردم دیدم درست است تمام شهر کوفه در آن می‌شود نماز را تمام خواند فقط اختصاصی به مسجد کوفه ندارد، این را [بدانید].

همان وقتی که یک همچنین چیزی به نظر  
آمد گفتم که باید این درست باشد، باید این را بروم  
حتماً پیگیری کنم البته این که حالا خود مسجد سهله  
جزو کوفه هست یا نه این را بنده نمی‌توانم این  
مسئله را بگویم. یک مطلب را هم در نظر داشته  
باشیم یک مسئله‌ای هست یک اشتباهی که هست  
این است که تصور بر این است که اگر گفته می‌شود  
مثلاً در شهر مکه نماز تمام است آن شهر قدیم است  
یعنی قدیمی که در زمان فرض کنید رسول خدا آن  
فقط یک مسجد الحرام بوده و یک چند تا خانه‌ای که  
دوروبر بود آن است، چون در آن موقع این حکم  
آمده مربوط به اینجاست، حالا اگر فرض کنید که دو  
کیلومتر اگر شهر توسعه پیدا کرده آن دیگر جزو این  
حساب نمی‌شود این حرف حرف صحیح نیست.  
شهر مکه یک عنوان است، اشتباه نباید بشود، یک  
عنوان است، تا وقتی که این عنوان عرفی بر یک مکان  
صادق است آن تکلیف هم روی همین عنوان به  
عنوان این موضوع صادق است، الان شهر مکه  
کجاست؟ الان شهر مکه تا منی هم هست تا اینجا

آمده تا دم منی شما می‌توانید همه را نماز تمام بخوانید بدون هیچ‌گونه مشکلی، آن‌موقع مکه آن‌قدر بود بعد مکه توسعه پیدا کرد باز اضافه شد، باز اضافه شد روی آن عنوان شهر نه روی عنوان خانه، روی خانه نرفته این حکم تخییر بین صلاة روی عنوان مدینت رفته است، این مدینه این شهر و این شهر تا وقتی که باشد هر مقدار باشد آن هم صدق می‌کند.

و به همین مقدار هست برعکس یعنی اگر الان آمدند یک بولدوزر افتادند مشغول به خراب کردن ساختمان‌های مکه شدند، آمدند آمدند همه را گفتند می‌خواهیم خراب کنیم و صحرا کنیم همه خیمه بزنند این مکه خراب شد آمد تا دم مسجد الحرام، دم مسجد الحرام ایستادند آنجا فقط نماز را می‌شود تمام خواند وقتی که شهر مکه خراب شد و دیگر شهری نیست نباید گفت حالا که در این محل قبلاً نماز را شما می‌خواندی الان هم که خراب شده الان هم نماز را می‌شود خواند، عکسش هم نسبت به تعلق تکلیف و هم نسبت به رفع آن تکلیف در هر دو دایر مدار عنوان مدینت است، نه عنوان خانه،

خانه در اینجا ملاک نیست، خود مدنیت است. لذا الان مسجد سهله که الان قطعاً خارج از کوفه است و جزو کوفه به حساب نمی‌آید و جدا از [شهر کوفه] هست لذا در مسجد سهله نماز را تمام نمی‌شود خواند، بله در خود کوفه آنجا چون به اصطلاح شهریت کوفه و آن عنوان کوفه هست در آنجا اشکال ندارد این نکته‌ای بود که عرض کردم.

صحبت در این است حالا فرض بکنید که من وقتی که با یک همچنین مسئله‌ای مواجه شدم می‌گویم عجب من باید بروم به دنبالش، باید بروم بینم تا شاید مطلب غیر از آن باشد که من تابه‌حال گفتم مسئله غیر از این است، وقتی که این طور هست خدا هم چه کار می‌کند؟ خدا هم می‌آید کمک

می‌کند. وقتی که من کتاب را باز می‌کنم دیگر به این فکر نیستم که من تا الان این فتوا را دادم، تا الان این نظر را داشتم الان بخواهم نظرم را عوض بکنم چه می‌شود؟ این خیلی بد است که مثلاً فرض کنید یک شخص سال‌های سال آمده نسبت به یک شخصی یک مسئله‌ای را گفته الان بخواهد نظرش برگردد این فکر می‌شود چه؟ فکر شیطانی، اما اگر انسان نه، وقتی که می‌خواهد با یک مطلبی، با یک حکم شرعی، با یک حکم الهی خودش تنها سازجاً خالصاً بدون هیچ مطلب بخواهد روبرو بشود خدا هم چه کار می‌کند؟ او را هدایتش می‌کند برو جلو برو جلو برو این را ببین، آن را ببین آن صفحه را ببینم فلان حکم را ببین چه کار بکن بعد آن مطلب برای او به این کیفیت روشن می‌شود.

بنابراین در تمام مسائل انسان باید این ملاک را باید مورد نظر قرار بدهد، اتجاهش فقط باید به سمت خدا باشد، فکرش فقط باید به سمت خدا باشد، فقط باید برای رسیدن به مبانی ائمه باشد، فقط برای تأیید ولایت باشد، فقط باید برای تأیید امامت باشد، فقط

باید برای تأیید عصمت باشد، فقط باید بیند که زعمای دین چه چیزی را مطرح کردند چه چیزی را بیان کردند. چیز دیگر نباید خلط کند چیز دیگری خلط بکند خراب می‌شود، آلوده می‌شود نفس مکدر می‌شود، مطلب آن‌طور که باید و شاید فهمیده نمی‌شود، جور دیگری فهمیده می‌شود، مسئله به نحو دیگری فهمیده می‌شود، اینها همه به خاطر چیست؟ در کنف حمایت ملائکه درآمدن است یا در کنف حمایت شیطان و شیاطین و ابالسه درآمدن است، این مسئله در همه مطالب هست به خصوص برای طالبین علوم الهی و طالبین علوم اهل بیت علیهم السلام از اوجب واجبات بلکه عمود خیمه این معارف و این مبانی است این قضیه که فقط و فقط در ذهن انسان و در فکر انسان رسیدن به آن مبانی اهل بیت باشد علیه السلام و بس، تمام. ... **فَمَا ذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ** ... یونس، ۳۲

حق فقط اهل بیت است و بس و جدای از اهل بیت هر چه می‌خواهد باشد مقابل اهل بیت بخواهد باشد ضلالت و ظلمت و کدورت و خسران و هرمان است.

لذا بزرگان فرمودند که تنها مرکبی که سالک می‌تواند بر او سوار شود امید است، بدون امید انسان هیچ کاری نمی‌تواند انجام بدهد، شما وقتی که می‌خواهی به راه خدا بروی باید با امید باشد امید به چه؟ امید به قهاریت خدا، اینکه امید نمی‌خواهد، امید به رحمت خدا، باید در سالک جنبه رحمت غلبه داشته باشد، باید در سالک جنبه ابتهاج غلبه داشته باشد امید به پروردگار و امید به رحمت او و امید به اینکه دست او را می‌گیرد. پس در هر جا شما دیدید يك فکری فوراً در ذهنتان آمد مثلاً فرض بکنید که حالا خلاصه ما بخواهیم حالا این کار را انجام بدهیم، حالا چه می‌شود بعضی از افرادی که بودند و نشده ...

در زمان مرحوم آقا یک شب رفته بودیم منزل یکی از دوستان بعد یک قضیه‌ای اتفاق افتاده بود، من دیدم خیلی آن صاحب‌خانه مضطرب است گفت: فلانی چیست این قضیه چه شده؟ گفتم: چه و چه شده ایشان یک مسئله تربیتی را نسبت به یکی از شاگردانشان در همان زمان اعمال کرده بودند، یک طرز تربیتی نه طرز واقعی، منتها این خیال می‌کرد طرز واقعی است گفت فلانی رفته، گفتم: رفته که رفته، به سم اسب ... بعد گفت: به همین راحتی؟ گفتم: چه کارش کنیم رفته دیگر حالا ما نگفتیم به او که مثلاً این جنبه تربیتی دارد گفتیم نه اصلاً واقعی حالا همین که خودت داری می‌گویی گفتم: خب رفته حالا چه کار کنیم؟ گفت: آخه این شاگرد آقای حداد، نمی‌دانم فرض بکنید دارای این خصوصیات، این حرفها را ما از او می‌شنیدیم. گفتم: هر چه می‌شنوی، وقتی کسی راهش خلاف باشد طرد می‌شود، بیخود هم کسی را طرد نمی‌کنند تو راحت را درست بکن، وقتی حرفی که می‌زنند گوش بده، وقتی که پدرمان به تو فلان چیز را می‌گوید نگو این،



به خودش هم گفتم وقتی که بهت فلان می گویند نگو  
این طرد هم نمی شوی راه خودت را می روی و  
مشکلی هم نیست، گفتم که این مسئله به این کیفیت  
است.

بعد گفتم: چرا الان این به یک همچین  
وضعی هست؟ چرا یک همچین ترسی گرفته؟  
چرا؟ این به خاطر این است که نسبت به خودش این  
امیدی که باید داشته باشد ندارد، این امیدی که هست  
انسان را می برد جلو، این امیدی که هست انسان را  
نگه می دارد پایدار می دارد نسبت به [مبانی]. کسی  
که دارای تذبذب است کسی که دارای شک است،  
کسی که دارای تردید هست این دائماً فقط در حول  
و حوش این تردید دور می زند، دائماً فکرش در  
[تشویش] است. نماز می خواند برو بابا فلانی هم  
نماز خواند دیدی رفت، این هم نماز خواند، قرآن  
می خواند می گوید فلانی هم یک عمر داشته قرآن  
می خوانده، زیارت می رود می گوید فلانی ازمن  
بیشتر زیارت امام رضا آمده، هر کاری می کند فلانی،  
فلانی، هی فلانی این کار را کرده فلانی آن کار را

کرده، هیچ با خود نمی‌گوید بابا هر کسی پرونده  
خاص به خودش را دارد، هر کسی پرونده خودش  
را دارد ربطی به دیگری ندارد.

شما وقتی در سر یک کلاس هستی آنچه را  
که استاد می‌گوید گوش می‌دهی، هیچ فکر می‌کنی  
که الان آن دارد با موبایلش ور می‌رود با کی حرف  
می‌زند، می‌گوید ولش کن آن نفهمد نفهمد شما بلند  
می‌شوی موبایل را از جیب درمی‌آوری شروع  
می‌کنی نمره زدن؟ می‌گویی این الان از دست دارد  
می‌رود کلام این از دست می‌رود صحبت استاد از  
دست می‌رود، این مطلب از دست می‌رود. اما چطور  
شد این قضیه در خدا و راه که پیش آمد می‌گویی  
فلانی، معامله می‌خواهی انجام بدهی فلانی فرض  
کنید که خلاف کرده نمی‌گویی فلانی خطا کرده در  
این معامله ورشکست شده من نروم. می‌گویی خب  
این

کرده می‌خواست نکند. در معاملات کاری به دیگران نداری، سر کلاس کاری به دیگران نداری، موقعی که می‌خواهی منفعتی برسد... اما سر سیر و سلوک که شده نگاه کن فلانی رفت و آن یکی فلان شد این چی؟ شیطان است، شیطان می‌آید و این تخم یأس را بر دل‌های ما می‌پاشد، نمی‌گذارد ما با امید حرکت کنیم، نمی‌گذارد امید بر ما تقویت شود نمی‌گذارد این امید در ما جوانه بزند و رشد کند و بیاید و حرکت کند. اینجا باید مواظب باشیم و آن مراقبه بیاید و بزند کنار، تا می‌خواهد تخم یأس بیاید و بذر یأس در دل می‌خواهد قرار بگیرد یک دفعه می‌بینیم این شیطان اینجا ایستاده. ولی وقتی که انسان با این قضایا خیلی راحت برخورد کرد، فلان شخص فرض بکنید که فلان حرف را می‌زند ای داد بیداد، چرا می‌گوید ای داد بیداد؟ خدا حافظ شما، تمام شد، فلان شخص دیگر مثلاً فلان جا نمی‌آید، خب خدا حافظ، فلان شخص... خیلی راحت خواست آمد نخواست.

این بردن ذهن به این طرف و آن طرف یکی از

راه‌های نفوذ شیطان است، همین که شما ذهنت را می‌بری، همین که ذهنت را می‌بری، البته خوب است انسان بالاخره از خطاهای دیگران عبرت بگیرد این اشکال ندارد، حتی مستحسن هم هست اما اینکه بیاید در انسان قرار بگیرد این قضیه، نفس انسان را اشغال کند، ذهن انسان را اشغال بکند نه، این مسئله درست برخلاف سلوک است و برخلاف راه خداست و در مسیر ایجاد یأس شیطان از رسیدن به مراحل قرب است.

ان‌شالله امیدواریم خداوند متعال همه ما را از گزند این وساوس و این توهمات و تخیلات همه ما را حفظ کند و در کنف ولایت و رحمت و عطوفت مقام ولایت و لطف پروردگار آنچه را که برای برگزیدگان از درگاهش و مقربین از حریمش واردین در حریمش مقرر فرموده است ما را هم محروم نفرماید.

اللهم صل علی محمد و آل محمد